

رساله تحقیق کلیات^(۱)

دکتر سید حسین سیدمرسوی

حیث وجود آن مورد پرسش واقع می‌شود مربوط به فیلسوف است، اینجا است که می‌پرسد آیا وجود کلی در ذهن تحقق می‌یابد یا در خارج و یا وجود آن یک وجود طفیلی است (در مورد کلی طبیعی).

همچنین است بحث از نوع. اگر نوع از حیث مفهوم صرف بررسی شود و بگوئیم از جنس و فصل تشکیل می‌گردد، و جنس این است و فصل آن، یک بحث منطقی ارائه شده است، اما اگر از حیث وجود آن دو که آیا متحصّل است یا لامتحصل؟ ترکیب اتحادی دارند یا انضمامی؟ و سرانجام آیا نوع بسیط است یا مرکب؟ و ترکیب آن عقلی است یا خارجی؟ از نظرگاه یک فیلسوف به آن نگرسته شده است. عدم توجه به این دو حوزه باعث ایجاد مغالطات و شبهات می‌شود.

قطب‌الدین رازی در رساله تحقیق کلیات به بحثهای فلسفی پرداخته است، و مفاهیم کلی را از حیث وجود خارجی و ذهنی شان بدون فاصله شان بویژه کلی طبیعی، مورد جرح و تعدیل قرار داده است. وی در این رساله کوتاه درباره ترکیب و بساطت نوع بحث کاملی را ارائه کرده و با طرح نظریات گوناگون؛ دیدگاه خود را نیز طرح نموده است. بنابراین اگرچه رساله تحقیق کلیات، مختصر است اما از حیث موضوع اهمیت بسزائی دارد.

قطب‌الدین رازی یا قطب تحتانی ابو جعفر محمدبن محمد رازی بویه متولد ۶۹۴ و متوفای ۷۶۶ ه.ق. بنابه اعتقاد صاحب اعیان الشیعة و شیخ عبدالله نعمه نویسنده فلاسفة الشیعة، قطب‌الدین در ۷۷۶ از دنیا رفته است، در حالیکه افرادی همچون عمر رضا کحّاله در معجم المؤلفین، خیرالدین زرکلی در الأعلام و حاجی خلیفه در کشف الظنون و نیز جورج طریبشی در معجم الفلاسفة سال وفات وی را ۷۶۶ ذکر کرده‌اند.

این اختلاف در شیعه یا سنی بودن قطب‌الدین نیز وجود دارد، صاحب اعیان الشیعة و شیخ عبدالله نعمه و شیخ آقا بزرگ تهرانی وی را شیعه دانسته‌اند، در حالیکه جورج طریبشی و عمر رضا کحّاله وی را سنی دانسته و در

فلسفه و منطق دو علم عقلی هستند که از یکدیگر تفکیک ناپذیرند، تا آنجا که بعضی از فلاسفه منطق را مقدمه فلسفه دانسته‌اند و بعنوان یک علم مستقل آنرا به رسمیت نمی‌شناسند. به اعتقاد حکماء برای ورود در یک علم عقلی همچون فلسفه می‌بایست از شیوه و روش خاص خودش بهره‌مند شد و قبل از شروع آن به متدش پرداخت. منطق ابزار و وسیله صحیح اندیشیدن است و باید قبل از فلسفه و خوض در آن بتعلیم منطق همت گماشت. از این رو طالبان فلسفه قبل از ورود به حوزه این علم شریف سعی در مسلح کردن خود به منطق داشته‌اند.

موضوع فلسفه و منطق، معقولات ثانیه است، اما با دو نگرش متفاوت. منطق در معقولات ثانیه‌ای کار می‌کند که عارض شدن مفهومی بر مفهوم دیگر تنها در ذهن تحقق یابد و در همانجا جریان اتحاد این دو و اتصاف موصوف به صفت صورت پذیرد. در حالیکه در فلسفه عارض شدن مفهومی بر مفهوم دیگر در ذهن مورد دقت و کنکاش قرار می‌گیرد اما اتحاد این دو مفهوم با اتصاف موصوف به صفت در خارج صورت می‌پذیرد. مثال انسان نوع است رامی توان برای منطق، و انسان حیوان است را برای فلسفه آورد. تفاوت اساسی دیگر منطق با فلسفه این است که منطق تنها به یادآوری قوانین درست اندیشیدن می‌پردازد و مفاهیم خاصی را با حدود و ثغورش تعریف می‌کند، اما فلسفه (بویژه فلسفه اسلامی) با وجود مفاهیم سروکار دارد و هستی آنها را مشخص می‌کند. از این جهت گاهی بعضی مسائل منطقی در فلسفه جایگاه تحقیق و بررسی پیدا کرده و مورد نقد و کنکاش ذهن قرار گرفته است. از جمله این مسائل می‌توان به تصور و تصدیق و کلیات اشاره کرد. مفاهیم کلی و وجود آنها هر یک در دو علم منطق و فلسفه بطور جداگانه بحث می‌شوند.

آنگاه که بحث از کلی و جزئی به میان می‌آید و از حیث انطباق و صدق مفهوم با مصادیقش مورد ملاحظه عقل قرار می‌گیرد؛ بحث منطقی پیش آمده و مستوول بررسی آن یک منطقی است، اما همین مفهوم کلی وقتی از

۱ - این رساله در حاشیه شرح مطالع در چاپ سنگی ۱۳۱۴ چاپ شده است.

معجم المؤلفین می‌نویسد؛ محمد بن محمد الرازی الشافعی معروف به قطب تحتانی.

ابوجعفر در ورامین به دنیا آمد و در دمشق از دنیا رفت و در صالحیه این شهر به خاک سپرده شد. شیخ عبدالله نعمه او را از آل بویه دانسته و بنا به قولی وی را به ابوجعفرین بابویه قمی فقیه معروف شیعه نسبت می‌دهد، و وی را از متفکران و علمای مبرز شیعه دانسته و از قول شهید اول می‌نویسد با او در دمشق در اواخر ماه شعبان ۷۷۶ ملاقات کرده و چنین می‌گوید؛ دریایی بود خشک نشدنی... و بی شک امامی مذهب بود و من خود از او شنیدم که به امامی بودن خود تصریح می‌کرد، و وابستگی او به پیروی از اهل بیت رسالت معلوم است.

قطب‌الدین معروف به قطب تحتانی است. علت این شهرت اقامت وی در سال ۷۶۳ در مدرسه الظاهریه دمشق است که چون در آن مدرسه قطب‌الدین دیگری نیز وجود داشته و در طبقه فوقانی ساکن بوده است، و قطب‌الدین رازی در طبقه اول می‌زیسته به ترتیب به قطب‌الدین فوقانی و تحتانی شهرت یافته‌اند.

قطب‌الدین دارای آثار متعدد و گوناگون است. بخشی از آثار مشهور وی عبارتند از:

۱- المحاکمات بین شرحی الإشارات که به محاکمه و قضاوت بین امام فخررازی و خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات ابن سینا پرداخته است.

۲- شرح شمسیه (تحریر القواعد المنطقية فی شرح الرسالة الشمسية)

۳- شرح مطالع (لوامع الأسرار فی شرح مطالع الأسرار)

۴- شرح الحاوی

از آنجا که وی مهارت ویژه‌ای در منطق و فلسفه داشته است، رسائلی چند در باب موضوعات منطقی - فلسفی از وی باقی مانده است و از جمله آنها چهار رساله معروفی است که وی در شرح مطالع خویش از آنها یاد کرده است و عبارتند از: تحقیق در تصور و تصدیق، تحقیق در دلالت، تحقیق در محصورات چهارگانه و تحقیق در کلیات.

رساله اول همراه رساله تصور و تصدیق ملاحظه فرمایید چند سالی است که چاپ شده است، اما سه رساله دیگر هنوز تصحیح نگردیده است و ما با توجه به نسخه‌هایی که در دست داریم آنها را برای چاپ حاضر کرده‌ایم که ان شاء الله بعد از این رساله در اختیار علاقمندان علم و معرفت قرار خواهد گرفت.

رساله تحقیق کلیات (۲)

رساله‌ای که اکنون پیش رو دارید در کشف الظنون به نام رساله فی کلیات و تحقیقها است اما در مقدمه رساله و نسخه‌های بسیاری تحت عنوان «رساله در تحقیق کلیات» آمده است. این رساله از یک مقدمه و پنج قاعده، خاتمه و وصیت تشکیل شده است. اگر چه حاجی خلیفه تعداد قواعد آنرا هفت دانسته است اما رسائل موجود تنها پنج قاعده دارد.

مقدمه در علت پرداختن به این موضوع است و قاعده اول به تحقیق مفهوم اشتراک کلی بین جزئیات پرداخته است. قاعده دوم در توضیح کلیات سه گانه و قاعده سوم در وجود کلی در خارج است.

قاعده چهارم که مفصل‌ترین قاعده این رساله را تشکیل می‌دهد به کیفیت ترکیب نوع از جنس و فصل در خارج پرداخته و نظریات سه گانه‌ای را طرح و پس از نقد آنها نظر خویش را اثبات کرده است و با طرح دو سؤال در پایان به پاسخگویی پرداخته است.

قاعده پنجم در بیان و توضیح تحصیل نوع، عدم تحصیل جنس و علیت فصل برای جنس است. خاتمه رساله دو ایراد سه شبهه و پاسخگویی به آنها خلاصه شده و سرانجام وصیت و سفارش می‌کند که علم را از نااهلان دریغ داشته و به اهل آن واگذارید.

این رساله در اسفند ماه ۱۳۶۴ بدون تصحیح و تحقیق در چاپخانه خراسان، مشهد همراه شرح مرحوم حاج محمد باقر شریف طباطبائی متوفای ۱۳۱۹ هـ ق که از سلسله شیخیه محسوب می‌شود به چاپ رسیده است. عنوان این رساله چاپ شده شرح رساله کلیات فخر رازی است. شارح، این رساله را به غلط به امام فخر رازی نسبت داده است.

شرح‌های رساله تحقیق کلیات

تا آنجا که ما می‌دانیم ظاهراً این رساله دو شرح متقدم و متأخر دارد، شرح متأخر همان است که قبلاً یاد کردیم، و شرح متقدم آن توسط ابراهیم بن محمد بن عربشاه حنفی متوفای ۹۴۴ هـ ق نوشته است و نسخه استنساخ شده آن به سال ۹۵۹ هـ ق (چهارشنبه نیمه جمادی‌الاولی) به دست محمد الحسینی در کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، مجموعه شماره ۱۳۰۹، رساله یازدهم، موجود است. در این تصحیح در شرح لغات مشکل از آن بهره جسته و بخاطر اجتناب از فزونی پاورقی از متن، به ترتیب حروف الفبا در پایان رساله معانی لغات مشکل را آورده‌ایم.

۲ - قطب‌الدین در شرح مطالع از این رساله یاد کرده است. ص ۹۲ چاپ سنگی ۱۲۹۴.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِهِ تَقْتَى

الحمد لله مخترع ماهيات الأشياء و هوياتها. المطلع على كليّات الأمور و جزئياتها، فاطر العقول و الحواس و مبدع الأنواع و الأجناس. و الصلاة على رسوله محمّد الذي جنس فصله فصل مقسّم للأديان، و نوع عدله جنس مقوم للاحسان. و على آله الخاصين فضلاً و علماً، العامين كرمأ و حلماً ما دَبَّرَ دَبُورَ و صبا صبأ.

و بعد؛ فقد التمسست منى أيّها الحريص على تحقيق الحق الراغب إلى تصديق الصدق و المستكشف عما وراء حجب الإشكال بجودة القريحة، المستطلع طلع مكامن الوجود بصفاء الرويّة و هو الجدير بأن يسمو إليه أعناق الهمم العوالي و الحرّى بأن يصرف فيه الأيام و الليالي، و فقك الله تعالى لكشف الأستار عن وجوه الحقايق و الأسرار أن أحزّر لك رسالة في تحقيق الكليّات. و أتلو عليك ما فيها من الآيات و البيّنات منظماً لآليها في عقد البيان و مدمتأ و عورها بخطى البرهان. فها أنا مع تزلزل الحال و تشاغل البال و اعتلال خاطر و كلال الناظر أتصدّي لتحقيق أمك و قضاء مؤمك مستشيراً لبيان أصولها القريحة و الزكاء، مخلفاً في استجلاء أسرارها كلّ شجراً و مدرأ، فاعلاً لذلك ليو صلك إلى كنه حقيقتها و يو قفك على ذروة غاياتها؛ فيهي التي إذا تغلغل فيها ذهنك النقاد و اجتلب بصيرتك لما أطباء جمع طبيّ الجهاد ان جيت بحذاءه التحديق حمولات التحقيق و عبرت بسفارين التوفيق إلى سواحل بحار التدقيق. فيها معالم للهدى و مصابح تجلو الدجى و صياقل الأذهان، هذا، و الكلام هنا مرتّب على قواعد و خاتمة و وصية، و الله الموقّف.

القاعدة الأولى

في تحقيق مفهوم اشتراك الكلي بين الجزئيات

إعلم أنّ قوماً حسبوا أنّ معنى اشتراك الماهية بين كثيرين أنّها بعينها موجودة فيها، و حسبانهم هذا باطل. أمّا أولاً فلأنّه يلزم وجود أمر واحد في محال متكرّرة و أمّا ثانياً فلإفضائه إلى اتصاف الأمر الواحد بالصفات المتضادة و هما محالان و يمكن أن نمنع الاستحالة بأنّها إنما يجوز أن لو كان الواحد بالشخص، و المعتمد في ذلك ما سيأتى من أنّه لو كان كذلك لكان وجود الكلي مغايراً لوجود جزئياته و أنّه محال. بل معناه أنّ صورتها العقلية مطابقة لكل واحد من جزئياتها، و معنى المطابقة مناسبة مخصوصة لا تكون لسائر الصور العقلية؛ فإننا إذا تعقلنا مثلاً زيدا، يحصل في عقلنا أثر ليس ذلك الأثر هو بعينه الأثر الذي يحصل في العقل عند تعقلنا سكاب. و معنى المطابقة لكثيرين أنّه لا يحصل من تعقل كل واحد منها أثر متجدّد بل يكون الحاصل في العقل من تعقل كل واحد هي الصورة الواحدة على تلك النسبة المخصوصة فإننا إذا رأينا زيدا حصل منه في أذهاننا الصورة الإنسانية المعرّاة عن اللواحق، و إذا أبصرنا بعد ذلك خالداً، لم يقع منه صورة أخرى، بل الصورة الحاصلة فيه هي الصورة الأولى بعينها. بخلاف ما إذا رأينا سكاب. و أستوضح ما ألوح به إليك من خواتم منتقشة انتقاشاً واحداً، لا يلوّح منها في الشمعة إلّا نقش واحد.

فنسبته إلى تلك الخواتم نسبة الكلي إلى الجزئيات، حيث لم يحصل أثر متجدّد.

و لما تحقّق أنّ الإشتراك هو المطابقة لأمر متعددة و لا شك أنّها لا تحصل للماهية إلّا في الذهن، فالإشتراك لا يعرض لها إلّا في العقل.

فلإن قلت: الصورة العقلية صورة شخصيّة في نفس شخصيّة فكيف تكون كلية.

فنقول: الصورة العقلية لها اعتباران:

الأول: اعتبار ذاتها ولا شك أنها جزئية بهذا الاعتبار. والثاني: اعتبار أنها صورة ومثال لا يتأصل في الوجود، بل هو كالضلل لأمر، وبهذا الاعتبار مطابقة لها فتكون كلية. فقد علم أن شخصيتها لا ينافي كليتها، وفيه نظر. والحق في الجواب: أن الصورة تطلق بحسب الإشتراك اللفظي على معنيين: الأول على كيفية تحصل في العقل التي هي آلة التعقل. والثاني على المعلوم أعني المتميز بواسطة تلك الصورة في الذهن. ولا شك أن الصورة بالمعنى الأول صورة شخصية في نفس شخصية، لكن الكلية لا تعرض لها، بل الكلي هو الصورة للصورة العقلية بالمعنى الثاني. فإن الكلية ليست تعرض لصورة الحيوان التي هي عرض حال في العقل، بل للحيوان المتميز في العقل عن غيره، وكما أن الصورة الحائلة في العقل مطابقة للأمر، كذلك الماهية المتميزة في العقل مطابقة لها، وتميزه هي المطابقة التي من لوازمها أن هذه الصورة إذا وجدت في الخارج وكانت عين الأفراد وأن الأفراد إذا وجدت في الذهن وكانت هي هي وهذا اللازم يثبت للصورة الحائلة في العقل، لأنها لو كانت موجودة في الخارج، يستحيل أن يكون عين الأفراد؛ ولا شك أن اختلاف اللوازم يدل على اختلاف الملزومات. ومن هنا تبين لك أن تفسير الإشتراك بين كثيرين بالصدق عليها أعني الإتحاد في الوجود والتغاير بالمفهوم، تفسير باللازم.

القاعدة الثانية

في تلخيص مفهومات الكليات الثلاثة

إذا قلنا: «الحيوان كلى»، فهناك أمور ثلاثة: «الحيوان» ومفهوم «الكلى» من غير إشارة إلى مادة من المواد و«الحيوان الكلى». فالأول هو الكلى الطبيعي والثاني الكلى المنطقي - وما يوجد في كتب المتأخرين، أن الكلية هي الكلى المنطقي غلط بل هي مبدء - والثالث الكلى العقلي. ومما يجب أن تعلم، أن قول الكلى على هذه المفهومات الثلاثة إنما هو بالإشتراك اللفظي والكلى من بينها هو الكلى الطبيعي. وأما الكلى المنطقي فهو بالنسبة إلى موضوعات الطبيعي ليس بكلى بل بالقياس إلى موضوعاته. وأما الكلى العقلي فهو ليس بكلى أصلاً لأنه لا فرد له. ومن هنا ترى أن علماء المنطق قسموا الجزئي إلى جزئي بالشخص وجزئي بالعموم، وعدوا مثل قولنا «الإنسان نوع و الحيوان جنس»، من القضايا المخصوصة.

القاعدة الثالثة

في وجود الكلى في الخارج

إن أريد به أن أمراً في الخارج إذا حصل في العقل يعرض له الكلية، فذلك حق لا يمكن إنكاره؛ وإن أريد به أن أمراً في الخارج تصدق عليه الكلى في الخارج، فإن عنى بالكلى ما لا يمنع نفس تصويره عن وقوع الشركة فذلك أيضاً حق، وإن عنى به المشترك بين كثيرين فلا خفاء في أنه لا وجود له، لأن كل موجود في الخارج مشخص ولا شيء من المشخص بمشترك بين كثيرين.

القاعدة الرابعة

في أن الماهية المركبة من الجنس والفصل ليس

تركيبها خارجياً

اختلف الناس فيه على مذاهب ثلاثة. اختلف الناس في ذلك، فذهبوا إلى أن الماهية المركبة من الجنس والفصل جزء من اللوح في الخارج متميزان عنه بحسب الحقيقة والوجود، إلا

أنه لا تمايز بينهما في الحس.

المذهب الثاني: أنهما جزءان خارجيان متميزان بحسب الذات متحدان مع النوع في الوجود و هو مذهب أكثر المتأخرين.

المذهب الثالث: أن النوع بسيط في الخارج، والتركيب إنما هو في العقل. و هو مذهب أهل التحقيق.

فنقول:

أما المذهب الأول فباطل. و إنما لامتنع حمل الجنس و الفصل على النوع لاستدعاء الحمل الإتحاد في الوجود و فيه منع جدلي، و هو إنما لانسلّم استدعاء الحمل الإتحاد في الوجود بل الإتحاد في الذات. و ههنا الإتحاد فيه متحقق، فإن هناك ذاتاً إذا أخذ مع الصفة الجنسية فهو جنس و إذا اعتبر مع الصفة الفصلية فهو فصل و إن أخذ معهما فهو نوع، فهنا موجودات ثلاثة متحدة في الذات متغايرة في الوجود.

و اما المذهب الثاني، فباطل لوجهين:

الأول: أنه لو كانت متحدة في الوجود لقام العرض الواحد بمحالّ متعددة. فإن قلت: لم لا يجوز أن يقوم بمجموع الجنس و الفصل لا بكلّ منهما؟ قلت: فلا يكون كل منهما موجوداً بل المجموع هو الموجود و هو خلف. الثاني: أن النوع لو كان مركباً في الخارج منهما لتقدّم عليه في الوجود ضرورة أن الجزء الخارجى مالم يتحقّق أولاً و بالذات لم يتحقّق الكل، و حينئذ يكون مغايراً له في الوجود.

و إذا قد بان فساد المذهبين الأوليين، ظهر أن الحقّ هو المذهب الثالث. و أنت إذا أمطت عن البصر الحجاب و كشفت عن البصيرة النجاب و أودعت النفس إمعان النظر و استقامة الفكر ينجذب إليك الحقّ و ينجذب عندك أفاويق الصدق منادياً هل تسع لنا فطرة سليمة أن يقول: الشخص في الخارج أمور متكثّرة من النوع و الأجناس العالية و المتوسطة و السافلة و فصولها.

و إذ قد تحققت أن الشخص في الخارج أمر بسيط لا تركيب فيه، فاعلم أن العقل ينتزع منه صوراً متعدّدة مترتبة بالعموم و الخصوص بحسب استعدادات مختلفة و اعتبارات شتى. فتحصل في العقل أولاً صورة شخصية مطابقة لهوية الشخص لا تنطبق على هوية أخرى، ثم تحصل صورة أخرى تنطبق على أبناء نوعه و هي الصورة النوعية. ثم صورة أخرى تنطبق على أبناء جنسه و هي الصورة الجنسية القريبة، و هكذا إلى الجنس العالي. هذا بحسب التركيب.

ثم إذا رجع العقل بطريق التكليل و فتش الصورة الجنسية المتوسطة و جدها ملتئمة من الصورة الجنسية العالية و صورة فصلية، و كذلك فصل الصورة الجنسية القريبة إلى الصورة الجنسية المتوسطة و صورة أخرى فصلية، و كذلك النوع. و فصل الصورة الشخصية إلى الصورة النوعية و صورة التشخص التي بها امتاز تلك الهوية عنده عن ساير الهويات؛ و ذلك لأنك تعلم أن الجنس البعيد مالم ينضم إليه الفصل لم يحصل الجنس المتوسط. و كذلك الجنس المتوسط مالم يقارنه الفصل، لم يتحقّق الجنس القريب. و كذلك النوع و الشخص.

و لنوضّح مالم يوح به إليك بمثال و هو: إنّنا إذا رأينا زيدا حصل في عقولنا بحسب رؤيته في ذاته صورة شخصية لا ينطبق إلّا عليه، و بحسب رؤيته و رؤية عمر و بكر صورة الإنسان، و بحسب رؤيته و رؤية بعض أفراد الفرس صورة الحيوان، و بحسب رؤيته و رؤية بعض أفراد النبات صورة الجسم النامي و هكذا إلى الجوهر. و تحليل الصورة يفيدك صوراً فصلية.

بقي ههنا سؤالان:

الأول: أن هذه الصورة لا شكّ أنّها مختلفة في ماهية، فلو كانت مطابقة للشخص الخارجى يلزم مطابقة أمور مختلفة لأمر واحد، و أنّه محال. و هذا الإشكال إنّما ورد من الإشتراك اللفظى في الصورة،

فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة، و على هذا لا يمكن أن يكون لأمر واحد صور مختلفة. أما إذا كان المراد بها كيفية انفعالية تحصل للنفس أو الأمر المتميز عند النفس بواسطتها، فلا نسلم امتناع ذلك. **البيان الثاني:** ولقد رأيت في بعض النسخ قوله: «وإنما قيل في قوله: «فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة»»

الثاني: أنه كما يحصل في النفس من الشخص صورة ذاتية كذلك يحصل صورة عرضية، فكيف يفرق بينهما. **الجواب:** أن صور العرضيات مأخوذة من الأعراض و صور الذاتيات إنما هي مأخوذة من الذات، فتبين الفرق.

ثم أنك إذا استوريت زيادة البصيرة و اضربت جمره الرؤية، علمت ما منشأ غلط الطائفتين الأوليين إذ لا يبني وجدان صور مختلفة في العقل بأن لها أموراً مطابقة في الخارج، لكن التحقيق كما ترى يزحزح الحجاب فارقاً بين الأمور الذهنية و الخارجية، و هو الذي ترقى في الغموض إلى حيث قصر المعلم الأول الحكمة عليه قائلاً: «لولا الإعتبارات لا رفعت الحكمة». **البيان الثالث:** ولقد رأيت في بعض النسخ قوله: «وإنما قيل في قوله: «فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة»»

و إذا قد بان لك أن الأجناس و الفصول ليست أجزاء للنوع في الخارج و لا شك أنها موجودة في الخارج و ليست خارجة عن النوع، فتعين أن يكون نفس النوع في الخارج و إنما المغايرة في العقل. فلعلك تقول: **البيان الرابع:** ولقد رأيت في بعض النسخ قوله: «وإنما قيل في قوله: «فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة»»

هـب أن النوع في الخارج ليس بمركب من الجنس و الفصل لكن يجب أن يتركب من مبدئيهما، فكما أن مبادئ العرضيات موجودة و اشتق منها العقل و صفاً حتى يصير محمولة، كذلك يجب أن يوجد مبدأ الجنس و الفصل و يشتق منهما فيصيران محمولين؛ و إن أفا بما بال بعض المحمولات صار ذاتياً و البعض عرضياً، و من ههنا ذكر الحكماء أن المادة مبدأ الجنس و الصورة النوعية مبدأ الفصل. **البيان الخامس:** ولقد رأيت في بعض النسخ قوله: «وإنما قيل في قوله: «فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة»»

فنقول: لا يجب ذلك، فإن النوع عندهم مركب من جنس و فصل مع أنه بسيط في الخارج، و أما الفرق فقد تقرر في عرفانك آنفاً. و ذهب بعض العقلاء إلى أن كل مركب في العقل فهو مركب في الخارج معللاً بأن الجنس إذا تنوع فإما أن ينضم إليه شيء أولي و الثاني محال، و إلا لكان الجنس هو النوع من كل الوجود و أنه محال. و الأول إما أن يكون جزء للنوع أو لا، و الثاني يقتضى أن يكون الفصل عرضياً و أنه محال. و الأول يقتضى تركب النوع و أنت مما سلف خبير بجوابه.

القاعدة الخامسة: ولقد رأيت في بعض النسخ قوله: «وإنما قيل في قوله: «فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة»»

في بيان تحصيل النوع و عدم تحصيل الجنس و عليته. **البيان السادس:** ولقد رأيت في بعض النسخ قوله: «وإنما قيل في قوله: «فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة»»

لا خفاء في أن الصورة الجنسية، إذا حصلت عند العقل تردد العقل في أن هذه الصورة أي شيء هو من أنواعها، مثلاً صورة الحيوان إذا حصلت عند العقل يتردد في أنها تطابق أي شيء؟ هل هو إنسان أو فرس أو بقر أو غير ذلك. ثم لما انضم إليها صورة الفصل يحصل صورة مطابقة لتمام الماهية. و بيان ذلك: **البيان السابع:** ولقد رأيت في بعض النسخ قوله: «وإنما قيل في قوله: «فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة»»

أن العقل في الصورة التي يدركها بمجرد نفسه لا بالآلات الحسية و الخيالية يقف إلى حد و هو الماهية النوعية. فإذا حصل من الصور صورة مطابقة لها انتهت سلسلة التصور. فالصورة الجنسية ليست تامة بل ناقصة و يكملها صورة الفصل، و ليس معنى العلية إلا هذا التكميل و إزالة الإبهام و يختلف مراتب التكميل و رفع الإبهام بحسب اختلاف مراتب الجنس، فإن الجنس الأعلى فيه إبهام عظيم و متى انضم معه فصل يقل إبهامه ثم يتناقص الإبهام و يزداد الكمال بضم فصل فصل إلى النوع. مثاله: **البيان الثامن:** ولقد رأيت في بعض النسخ قوله: «وإنما قيل في قوله: «فإنه يقال أيضاً للصورة في المرآة و للنقش على الجدار أنه صورة»»

إذا تصورت من جسم أنه لا في موضوع فقد حصل في العقل صورة الجوهر، و يقع التردد في أنها هل تطابق المادة أو الصورة أو العقل أو النفس أو الجسم؟ فإذا انضم إليها ذو أبعاد ثلاثة حصل صورة الجسم و يرتفع ذلك الإبهام العظيم؛ و يقع التردد في أنها هل تطابق النبات أو الجماد أو الحيوان؟ ثم إذا

اقترن بهما فصل النبات ارتفع ذلك الإبهام. و هكذا إلى النوع. و كأنك تقول: هذا الإبهام و التردد العقلي موجودان في النوع أيضاً فكيف لاح أن يكون ماهية الجنس غير محصلة و ماهية النوع محصلة؟ فنقول: المراد بأن ماهية النوع محصلة في العقل أنها لا تحتاج في ارتفاع إبهامه إلى انضمام كلّي آخر و لا شك أنه كذلك. فإنه آخر سلسلة الكليات.

فهى القواعد الخمسة التى لو انتهيت إلى غاياتها و وقفت على نهاياتها صحص لك نفايس تجلو هذا خاطر، و استشفعت منها لطايف يتجلّى فى الباطن و تجلّى الناظر. زادنا الله و إياك اطلاعاً على حقايق الوجود. إنه مفوض الوجود.

الخاتمة

لما ايقنت ما رفع لك من تحقيق الكليات و استمعت ما تلى عليك من الآيات البيّنات، فكأنى بك قد جئت إليك الآن ما يطّلعك الآن ما يطّلعك على مزال الأقدام و توقّفك على مسارح الأوهام تمريناً لذهنك النقّاد و تصقيلاً لخاطرک الوقّاد. فلنشرع فى إيراد شبهه على القواعد السابقة و حلّها بالأجوبة اللايقة لعلك تلقى ظرايف ثمارها، إذا اطّعت على طلع أشجارها تخوذ خزائنها أسرارها حتى تفوز بتعرّف شجرة نارها، فنقول و الله الموفق للصواب.

الشبهة الأولى: ما أورد على تفسير الإشتراك بأنه المطابقة للكثيرين و هو أنّ شخصاً إذا تصوّره طائفة من الناس يكون مطابقاً للصور الذهنية؛ لأنّ المطابقة بين بين؛ فيجب أن يكون الشخص كلياً. الجواب: أنّ الكلية ليست هى المطابقة مطلقاً بل مطابقة مفهوم فى النفس لكثيرين و قد صرح الشيخ بذلك فى الشفا.

الشبهة الثانية: ما أورد على تفسير المطابقة لكثيرين حيث فسرت بأن يحصل منها بعد تجريد المشخصات صورة و حدانية فى العقل فنوقض بالكليات العرضية، بأنّ الأشخاص إذا تجردت عن المشخصات لم يحصل فى العقل إلّا النوع لا العرض. و الجواب: أنّ المطابقة إنّما اعتبرت بالنسبة إلى الأفراد الإعتبارية التى هى الحصص، و لا شك أنّها إذا حذفت عنها المشخصات تبقى الكليات العرضيات.

الشبهة الثالثة: ما اعترض به على قولهم: النوع نفس ماهية الأشخاص و الجنس و الفصل جزءاها. فقيل هذان الحكمان مما لا يجتمعان لأنّهما إن كانا بالقياس إلى الخارج فالجنس و الفصل كالنوع نفس الشخص، فينتفى الحكم الثانى. و إن كان بالقياس إلى العقل فالنوع كالجنس و الفصل جزء الشخص، فينتفى الحكم الأوّل، فالإفتراق ثابت.

و الجواب: أمّا على رأى من رأى أنّ التركيب من الجنس و الفصل خارجى، فهو إنّما نختر الشق الأوّل و نمنع أنّ الجنس و الفصل نفس النوع فى الخارج بل هما جزءان فى الخارج، و النوع هو عين الشخص فى الخارج لأنّ الشخص فى الخارج هو معروض التشخصات عندهم. و أمّا على رأى أهل التحقيق فبأن نختر الشق الثانى و نمنع أنّ النوع جزء ماهية الشخص. فإنّ ماهية إنّما تطلق على الأمور المعقول الذى هو الكلى فلنكتف بهذا القدر فى هذا المقام. فإنّ الإطناب ممّا لا يستطاب و الإيجاز ممّا يؤثّر و يجاز.

الوصية

أيها الموصوف بتلاطم أمواج فكرته، المعروف بتراكم أفواج معرفته، إنسى نصبت لك أعلاماً متى انتجتها تدره الشبه فى مظان الزلل و اشتعلت لك نيراناً متى تنوّرتها تأمن من العثار فى غياهب الخطل. و ألقىت إليك لطايف أبحاث لا يكاد توجد فى مطاوى كتاب و عرضت عليك دقايق أسرار لا تشارف أن تسمع من علماء الأعصار، فامنعها من المتفلسفين و الجاهلين و انعم بها على المستعدين و الفاضلين.

فمن منح الجهال علماً أضاعه

و من منح المستوجبين فقد ظلم

و فّقنا الله و إِيّاك لدرِك الحقّ، و ثبّت أقدامنا و أقدامك على مقامات الصدق، أنّه على كلّ شيء قدير، و با
فاضة المطالبة جدير. و الحمد لله حقّ حمده و الصلاة على خير خلقه محمد و آله و صحبه أجمعين.

شرح لغات مشكل متن

- احتلبت من الإحتلاب بالحاء المهملة و هو الخَلْب أو من الإجتلاب بالجيم و هو الجلب.
- از جيت بالزاء المعجمة من الأزجام بمعنى السوق أو بالمهلة من الإرجاء و هو التأخير و الرد إلى الخلف و الأوّل أنسب بالمقام.
- استجلاء، استكشاف.
- استشفعت: يقال استشفعت ما وراء أي أبصرت مأخوذ من الشف و هو الثواب الدقيق.
- استوريت، من الإستيراء أي طلب الإبراء.
- أفأويق، جمع أفواق جمع فيق جمع فيقة و هو اللبن الذي - يجتمع بين الحلبتين.
- أمطت، أزلت.
- التحديق، النظر بالحدة.
- تلخيص: توضيح.
- الخداء بضمّ الحاء سوق الإبل بالنعمة.
- المَحْمُولَات، جمع الحوله و هي الإبل التي تجرّ الحمل.
- الخَطَل: سخن زشت.
- الخَطَى جمع خَطْوَة.
- الذُبُور بفتح الدال ريح من جانب القبلة و الصبا بفتح الصاد ريح من جانب المشرق و دَبَر فعل من الذُبُور بضم الدال و هو صيرورة الريح ريح ذُبُور و المراد به ههنا مطلق الصيرورة و الحركة و ضبا من الصُبُور بضم الصاد و الباء و تشديد الواو على وزن العلوّ و معناه صيرورة الريح ريح صبا و المراد ههنا ايضاً مثل ما مرّ آنفاً ليظهر تعلق الفعلين بفاعليهما.
- الزناد جمع الزند (أتش زنه)
- تسكاب: فرس الأجدع
- بن مالك. قاموس محيط
- شجّزاء، أرض ذات أشجار و مرداء، تأتيث الأورد يقال زملة مرداء لانبت فيها.
- ظرايف: على وزن قبائل اي جياها و حسانها.
- غياهب: جمع غيهب أي ظلمة.
- القريحة، هي أوّل ماء يستنبط من البئر بقرح و تعب.
- مخلّفاً، من الإخلاف و هو الرد إلى الخلف يقال أخلفني فلان أي ردني إلى خلفه.
- مدمناً، من التدميث و هو تليين الأرض.
- مسارح: جمع مسرح (چراگاه)
- مستثيراً من الإستثارة و هي تحريك الغبار.
- المستطلع طلع مكان من الوجود، الطالب اطلاع محال خفاء الوجود.
- الزُؤور بضم الواو، جمه و غير من الوعورة و هي خشونة الأرض.
- يزحزح: يزيل
- يوقفك من الإيقاف بمعنى الإعلام.